

روانشناسی استبداد

اجبار و جدال با تازگیها

تیپ شخصیتی وسواسی - جبری زندگی را در کلیشه ها و نمادهای «جاودان» و اصول پایدار به بند می کشد و با بی حوصلگی و دافعه ای کور به جدال با هر آنچه که بوی تازگی و بالندگی و تغییر می دهد بر می خیزد. غافل از اینکه هر آنچه را که او در تلاش است به بند کشد، خود او را به بند می کشاند. او اسیر زندان و غل و زنجیر خویش است.

بدین صورت می بینیم که در قفای هر خوی و عادت، هر دُگم و قطیعت گرائی و هر فناتیسمی ترسی ریشه ای ایستاده است. ترس از دگرگونی و خوف ویرانی دنیای کهنه. به همین علت هم انسانهایی با این تیپ شخصیتی نمی توانند تحمل نمایند که دیگران خود را از زیر مهمیز قدرت آنها رها نمایند. آنها مستمراً در تلاشند که دیگران را مجبور نمایند آنگونه باشند که بنا به نظر آنها باید باشند. آنگونه بیندیشند که آنها تعیین می کنند، آنگونه ببوشند که آنها صلاح می دانند. در این نقطه آنها مدام پوزه اشان به خاک مالیده می شود؛ با زندگی نمی توان «در افتاد». زندگان و زندگی را نمی توان به مهمیز اجبار کشاند. رود جاری زندگی تابع منطق دیگری است. «مجبور کننده» خود اسیر گردونه «اجبار» می گردد.

«مجبور کننده» نمی تواند به این درک نائل آید که حیات با مقوله قطعییت و مطلقگرائی بیگانه است و تمام حیات مادی دستخوش تغییر است و در این روند هیچ اصل لایتغیر اجتماعی وجود ندارد. او با این توهم زندگی می کند که گویا قادر است همه چیز را در یک سیستم محبوس نموده و تمامی حرکات و پویاها را تحت کنترل در آورده به انقیاد کشاند. «روی گفتار نیست انقیاد باید نمود.» (تاریخ بیهقی).

او به پروسه طبیعی رشد تجاوز می کند. او متجاوز است. آموزه فریدریش نیچه به ما هشدار می دهد که نیت کنترل در درون خود تکه ای از عدم صداقت حمل می کند، چون کنترل، تنوع زندگی را با تکیه بر جبر در هم می شکند. پدری که دغدغه کنترل سیستماتیک فرزند را دارد شکوفائی او را به مخاطره می اندازد. او دغدغه انحراف و فساد فرزند را کمتر دارد، او نگران فروریزی ارزشهای خود است. او مشوش از عدم اطاعت فرزند است. او مضطرب است که «آبرویش» رود. پدیده های نوین، گهنگی را می درند. پدر، «ولی امر» و گذشته گرا نگران بی اعتبار شدن رسوم کهنه اند.

جهان مادی پیوسته در حال نو شدن و زایش است. پدیده های کهنه اسیر زوال اند. تکامل یعنی نشستن نو به جای کهنه، «زایش، پیدایش و نمو» پدیده ای که می روید و رو به آینده دارد. این قانون «همیشگی و جاودان» است: آینده از آن پدیده های نو است، کهنگی رو به زوال و تباهی دارد. می توان دانه گندم را زیر لگد له کرد ولی آن را نمی توانیم «نفی» نمائیم. در جهان مادی یک روند مدام و جاودانه نو شدن، تغییر و تباهی پدیده های کهنه و پیدایش نو در جریان است. این را باید فهم نمود. متولیان امور از فهم آن عاجزاند تیپ شخصیتی وسواسی - جبری از درک این قانون عاجز است.

در روابط جاری انسان ها تیپ شخصیتی وسواسی- جبری نیز چنین کارکردی را بروز می دهد. آگاهانه و یا نا آگاهانه این تیپ شخصیتی تمایل به امر و نهی کردن به دیگران دارد، برای آنها تعیین

تکلیف می‌کند و صلاح آنها را بهتر از خود آنها تشخیص می‌دهد. تنظیم رابطه او بر مناسبات قیومت است. «خیر» فرزندان، همسر، دوستان و یا همسایگان را در اطاعت از راهنمائیهای خود می‌بیند. اصطکاک نمایندگان دو نسل (پیر و جوان) کشاکش دنیای «کهنه» و «نو» را بخوبی نشان می‌دهد: جوانان بر علیه سنتها می‌شورند و پدران و مادران در دغدغه تخریب هر آنچه بوی «آشنا» و مأنوس قدیم را دارد بسر می‌برند. نوستالژی، آرامبخش آنهاست. کوبندگان ارزشهای نیاکان مطلوب محیط خویش نبوده اند. همان «ماهی سیاه کوچولوئی» که ترک دیار آشنا می‌کند و در قعر دنیای ناشنای نوین و پر از مخاطره می‌غلطد. او کشف می‌کند که در پشت هر تخته سنگی «جهانی نو» قد برافراشته است.

این تیپ شخصیتی در نگرانی و ترسی دائمی نفس می‌کشد؛ ترس از اینکه جریان امور از «کنترل» او خارج شود. ترس از «بلوا» و بهم ریختگی، شورش و اعتراض. او از این می‌هراسد که اگر ریسمان کنترل را «شل» کند، نوحواهان و نواندیشان سنتها را در هم نوردند و دنیای مأنوس او را ویران کنند. او از این ویرانی خوف دارد. او مدام می‌هراسد که هر لحظه «تحت فشار قرار گرفتگان»، «به کنار زده شدگان» و یا هر آنچه که در بیرون از او اجازه حیات نداشته است، به یکباره همه چیز را اسیر امواج نماید. او از طوفان و امواج هم می‌هراسد. هر آنچه که نشانی از نا آرامی در خود حمل کند و «ثبات» را بر هم زند در او ایجاد وحشت می‌نماید. حیات او در «ثبات» است. برای برقرای ثبات جاودان هم اعمال کنترل می‌کند.

او چون هر اکلس بخوبی می‌داند که اگر یکی از سرهای هیدرا زده شود به جای آن دو سر می‌روید. راپیان تعداد سرهای هیدرا در نبرد با هر اکلس را تا ده هزار نوشته اند. او با این تصور زندگی می‌کند. خوف «هیدرا» خواب را از تیپ شخصیتی وسواسی - جبری می‌رباید. برداشتن اولین قدم به معنی شروع آغازی است با پایانی سهمگین. آنها از اولین قدمها می‌هراسند. همین ترس به آنها حس عدم امنیت می‌دهد. پیوسته در تقویت بنیه خود هستند تا بتوانند در نبرد احتمالی با «هیدرا» توفیق یابند. دلهره از وقوع حوادث ناگهانی و غیر مترقبه آنها را به سمت اعمال کنترل هر چه بیشتر سوق می‌دهد. قدرت، قدرت و باز هم قدرت. آنها در شبکه قدرت احساس امنیت دارند.

یکی از راه‌های فرار از رود زنده و سیال حوادث برای تیپ شخصیتی وسواسی - جبری ایجاد شک، تعلل، تأخیر، بهانه آوردن، گریختن از تصمیم، دفع الوقت بودن، عذر و بهانه و ایراد است.^۲ در پهنه فردی این افراد توانائی اتخاذ تصمیمهای کوچک را هم ندارند. از قدمهای جدید، تغییر و تحول و آغازی نوین می‌هراسند. به بهانه‌های متعدد از رسیدن به نقطه «اتخاذ تصمیم» می‌گریزند. پیوسته فاکتورهای بیرونی را سد راه قلمداد کرده و از پذیرش مسئولیت فردی گریزان اند. در این نطقه ما با پدیده ترس از «مسئولیت فردی» مواجه هستیم.

ترس تیپ شخصیتی وسواسی - جبری از «پدیده‌های غیر قابل کنترل»^۳ کاملاً عیان است. به نظر روانشناسان آنچه را که ما «واپس می‌زنیم» به مرور زمان بر روی هم تلنبار می‌گردد، فشار درون افزایش می‌یابد و در روند رشد خود نیروهای «سرکوب شده» به بیرون راه یافته و یورش می‌آورند. می‌توان مشاهده نمود که دستگاه اندیشه این تیپ شخصیتی تا کجا تنگ، زمخت و ناشکیبا است و به «رفق و مدارا دعوت» نمی‌کند. (کلیله و دمنه). زندگی چنین فردی تهی از طراوت و

^۱ حتی از نوع اتمی آن.

^۲ برخوردار حاکمان تهران با «بسته‌های تشویقی» غرب در رابطه با پروژه اتمی بخوبی نشاندهنده این صفات است. آنها می‌دانند اگر بپذیرند امواج حوادث زنجیره ای بعدی آنها را می‌بلعند.

^۳ باشنده آشیل دیکتاتورها خارج شدن امور از «کنترل» است. هیتلر همه امور را در ید کنترل خود می‌خواست. وحشت عدم اعمال کنترل او را عذاب می‌داد. (Alles unter Kontrolle)

شادابی است او سماجت دارد که به «زندگی» قطعیت و جزمیت را تحمیل کند. فرد وسواسی - جبری به این نکته پای می فشارد که او «صحیحترین» راه حلها، پیشنهادات و نظرگاه ها را نمایندگی می کند.

با وجود اعمال همه جانبه بر روند امور این تیپ شخصیتی قادر نخواهد بود «ترس» را مهار نماید، زیرا جریان زنده و پویای زندگی را نمی توان در چهارچوبهای خشک و زمخت به بند کشید. رود روان است. سیالیت را نتوان به بند کشید. آنها در نگرانی و ترس بیمار گونه ای بسر می برند. ترس از دست زدن به «اقدامی شجاعانه» ترس از «خطر کردن» و یا ترس از «اتفاق غیر مترقبه» که همه چیز را ویران نماید. تحرک، شادی، شوق کشف دنیای جدید، چیزهای جدید، بوهای جدید به مثابه زلزله ای است قدرتمند که چیزی جز «ویرانی» بر جای نخواهد گذاشت. پشت پا زدن به «نهی شده ها» و ممنوعیتهای گناهی است نا بخشودنی. راستی جهان چه تصویری خواهد داشت وقتی که پندارهای آدمی چونان مقوله ای ازلی و ابدی لایتغیر پا بر جا بمانند، وسائل تحریر روی میز با نظمی مقدس بر جای خود چیده شوند، نظریات و تئوریهای اعتبار جاودانه داشته باشند و یا پندارهایی که با قطعیت و جزمیتی زمخت سلطه خود را تحکیم نماید؟ در این وضع گوئیا زمان نشسته است و جُم نمی خورد. گوئیا همه چیز در انجماد است؛ ولی هستی سیال است.

«در بهاران کی شود سرسبز سنگ
خاک شو! تا گل بروبی رنگ رنگ. (مولوی)

سماجت کردن و پافشاری بر «اجبار»، به بند کشیدن قوای محرکه زندگی، عدم انعطاف و قابلیت پیچ و تاب خوردن جوانه اضمحلال را در درون خود حمل می کند. نوید بیت الحزن است. ساختار شخصیتی وسواسی - جبری در عشق ورزیدن هم ناتوان است، عشق ورزیدن را نوعی بیماری دانسته آن را تحقیر می کند. از عشاق می هراسد و آنها را به بند می کشد. «عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد» (شاملو). احساسات را هم تحت «کنترل» در می آورد. اعمال قدرت می کند، مستبد است، بردبار نیست و در دورن خود دیکتاتوری را حمل می کند. در روابط فردی و اجتماعی هم بسیار محتاط، مردد و غیر پویا هستند. رابطه فرد وسواس - جبری با جنس مخالف از مدل هرم قدرت (هیرارشی) تبعیت می کند. رویکرد آنها غالباً حرکت به سمت نظمی «بالا - پائینی» است. تمثیل «سنگ زیرین آسیاب» است، حکایت سندان و چکش است، داستان «یا این یا آن است». انتخاب دیگری موضوعیت ندارد. حدیث «جمهوری اسلامی آری یا نه» را به خاطر آوریم.

عشق و تیپ شخصیتی وسواسی - جبری

ساختار شخصیتی وسواسی - جبری هر رابطه انسانی را به جنگ قدرت تبدیل می کنند. رابطه با همسر، با فرزندان، با همسایه ها، با دوستان و همکاران نظمی هیرارشیک به خود می گیرد. او در صدد است شریک زندگی خود را تغییر دهد، او را بر مبنی دریافتهای خود فرم دهد، و او را «چون خود» کند. برای او بسیار دشوار است «دگر بودگی» همسر را بپذیرد، زیرا نسبت به او حس تملک دارد. «صلاح مُلک خویش را هم خسروان دانند.» در واقع امر او سوار بر گرده دیگران است. نه از بازوان خویش بلکه از «کیسه خلیفه» خرج می کند، او خلاق نیست. ادامه حیات او منوط به اعمال اراده خویش بر دیگران است.

این تیپ شخصیتی در جدالها و کشمکشها ظرفیت گذشت را ندارد. نمی تواند «کوتاه» بیاید. پوزش و اقرار به اشتباه در جهان او مکانی را اشغال نمی کند. او چون گذشته گراست مرتب به دیگران و یا همسر خود خُرده می گیرد که تو چنین و چنان کردی، در گذشته غوطه ور است و رو به آینده ندارد. «مثل گنه» به اتفاقات سپری شده می چسبد و «ول گن معامله» نیست. این تیپ شخصیتی حقوق شریک زندگی را در نقض می کند، مستبد و لجباز است. نظرات دیگران را بر نمی تابد. کسی نباید «روی حرف» او حرف زند. «حرف آخر» را او می زند.

پرخاشگری و بیان احساسات و هیجانات

شخصیت و سواسی - جبری با مقوله پرخاشگری و بیان احساسات و هیجانات در جدال با خود بسر می برد. اینان در دورانه‌های اولیه رشد و نمو آموخته اند که باید «سنگین و با وقار» بود و از عکس العمل‌های غیر ارادی دور جست. از دوران کودکی آنها می بایست مدام با «سبکسری»، «خنده های بلند»، داد و فریاد کردن و عصبانیت در درون خود بجنگند و این نیروها را مهار نمایند. به آنها گفته شده: این نوع بیان احساسات «جلف» است و در «شان» انسانی نمی باشد. «مرد که گریه نمی کند»، «مگر دختری؟»، «این رفتار بچگانه چیست؟». اگر بر خلاف آن رفتار می کردند با تنبیه پدر و مادر مواجه می شدند. در مراحل بعدی زندگی مکانیسم پیچیده این کنترل او را هدایت می کند. خشم، نفرت، کینه توزی و پرخاشگری در درون آنها متراکم شده و چگالی آنها افزایش می یابد.

این تیپ شخصیتی برای بیان پرخاشگری متکاسف درون خود نیاز به مشروعیت دارد. او مدام به دنبال بهانه و دست آویزی است که نه تنها پرخاشگری را مجاز می نماید بلکه به قامت آن لباس دفاع از ارزش هم می پوشاند. این تیپ شخصیتی چون ضعیف النفس و ترسو است به همین علت برای توجیه بیان پرخاشگری بیمار گونه خویش نیاز به مشروعیت دارد. او از هر موقعیتی «پیراهن عثمان» می سازد. برای او صحنه نبرد و دفاع از «ارزشها» همه جا گسترده است: در خنده بلند زن، در «امتداد عطر گیسوان» او، در هزاران اقایای چشمانش، در هر فریاد اعتراضی، در تجمع مادران داغدار، در ضجه های بیوه زنان و کاسه های تهی بی چیزان. تیپ شخصیتی و سواسی - جبری در این میدانها بسیار «جسور» با «غیرت»! و استوار است. این صحنه ها جولانگاه مشروعی برای پرخاشگری بیمار گونه او است.⁴

فناتیکها، جزمگرایان و مدافعان «ارزشهای مقدس» در همه پهنه های زندگی اجتماعی به کار «امر به معروف» مشغول اند. آنها نیروی پرخاشگری نهفته در درون خویش را متوجه خود نمی کنند (همچون تیپ شخصیتی دپرسیو) بلکه دیگران را نشانه گرفته اند. می توان بخوبی متوجه تأثیرات مخرب این پرخاشگری شد. وقتی نیروی انباشته شده پرخاشگری ی درون فرد بدنبال سوپاپ خروج باشد، در همه جا بدنبال دست آویز و بهانه است تا خود را «خالی» کند: در هر کوی و برزن، در هر مجلس جشن و شادمانی، در هر خانه و پستو خانه ای و در هر گذرگاهی. آنها با «خالی» کردن خود به آرامش درونی می رسند. دوا «درد لاعلاج» آنها سخت گرفتن و اجحاف به دیگران است. آغاز فاجعه زمانی است که پرخاشگری به خدمت ایدئولوژی معینی در آید. تاریخ انسانی شاهدی است بر مدعا. این فاجعه نزدیک به دو دهه است در میهن ما تکرار می شود.

پرخاشگر خود را موظف می داند در همه مکانها «بنا بر اعتقاداتش» به «نهی از منکر» بپردازد. درمان و تریابی کلان این تیپ شخصیتی در جامعه امکان پذیر نمی باشد؛ آنها باز تولید جامعه اند.

برای گرفتن «بهانه» از دست پرخاشگران چاره ای جز «خلع قدرت» نیست.

کلن، ۳۱ ژولای ۲۰۰۸

⁴ صحنه های یورش به یهودیان در رایش سوم، حمله های شریران در خیابانهای تهران به جوانان بخوبی پرخاشگری متکاسف درون این تیپ شخصیتی را به نمایش می گذارد.